

با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران

«سرنوشت هشیاری از سرنوشت من ذهنی جداست»

چون ز مرده زنده بیرون می کشد  
هر که مرده گشت، او دارد رشد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹-

چون ز زنده مرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰-

مرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

در ابیات فوق مولانا می خواهد ما متوجه موضوع بسیار مهمی شویم و آن این است که خدا می خواهد از خودش که زندگی زنده و جاری در این لحظه است من ذهنی را که براساس چیزهای مرده به وجود آمده است بیرون بکشد.

چرا خدا می خواهد این کار حتماً صورت بگیرد؟

چون سرنوشت من ذهنی در نهایت نابودی است و باید کلاً پس از چند سال اول عمر هرکسی از بین برود. بنابر این اگر ما با خدا در این کار مهم همکاری نکنیم تمام زحماتی که خداوند در خلقت ما به منظور تکامل هشیاری کشیده است بی نتیجه خواهد ماند.

من ذهنی یا بهتر است بگویم این دنیا یک منزلگاهی است که هشیاری باید از آن به سلامت گذر کند. حال اگر ما بخواهیم با این من ذهنی همراه شویم، سرنوشت ما هم چیزی جز نابودی نخواهد بود. در صورتی که خدا برای ما حیات ابدی را در نظر گرفته است.

ابیات فوق در جریان داستان طاووسی که پرهایش را می کند بیان شده است.  
با تعمق در این داستان می توان به نکات ظریفی پی برد که در راه شناخت همانندگی ها به ما کمک می کند:

طاووس نماد هر یک از ما انسانهاست که از جنس خداوند هستیم و این جنس هم بسیار ارزشمند و منحصر به فرد است ولی ما با نگاه از پشت عینک های همانندگی قدر و ارزش آن را نمی دانیم، به همین دلیل این سرمایه گران بها را بیهوده تلف می کنیم:

گفت: طاووسا، چنین پر سنی  
بی دریغ از بیخ چون برمی کنی؟  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۷-

این چه ناشگری و چه بی باکی است؟  
تو نمی دانی که نقاشش کی است؟  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱-

من خودم تا قبل از آشنایی با این آموزه ها واقعاً قدر خودم را به عنوان امتداد خدا نمی دانستم و در غفلت، آسیب های جسمی و روحی زیادی به خودم وارد کردم.

به عنوان مثال در جنبه جسمی که قابل مشاهده و اندازه گیری است می توانم به سهل انگاری در مراقبت از دندان هایم اشاره کنم که موجب از دست رفتن چند تا از آنها شد و وقتی پی به ارزش واقعی آنها بردم که هزینه بسیار زیادی برای درمان و کاشت دندان پرداخت نمودم که با این وجود باز هم نمی توانم جای دندان های اصلی را پر کنند.

در جنبه معنوی هم که اصلی ترین بُعد ماست تا حدودی پی به ارزش واقعی خودم به عنوان امتداد هشیاری کل برده ام ولی هنوز کاهلی و استغنائی من ذهنی ام مانع از قدرشناسی و کار همه جانبه یعنی انداختن همه همانندگی هایم می شود.

یا همی دانی و نازی می کنی؟  
قاصدا قلع طرازی می کنی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲-

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴-

«قلع طراز» در لغت به معنی «کندن نقش و نگار و زینت» است  
از یک طرف، من‌ذهنی را اگر به حال خودش واگذاریم دائماً مشغول خرابکاری و آسیب‌رسانی به چهار بُعد ما می‌باشد و درواقع قدر گوهر وجودی ما را نمی‌داند.  
از طرف دیگر، اگر بخواهیم با دید من‌ذهنی جلوی خرابکاری‌هایش را بگیریم احتمال دارد که به گوشه‌نشینی و رهبانیت روی بیاورد و این‌گونه وانمود کند که اصلاً همین زیبایی‌ها و هنر من است که مایه دردسر است، بنابراین به‌کلی باید خودم را از اینها محروم کنم.

ولی طبق آیات زیر، ما به‌عنوان هشیاری خدایی بس بی‌نظیر و بی‌همتا هستیم و نباید با دید من‌ذهنی این چنین سرمایه بازرشی را تلف کنیم.

بَر مَکَن آن پَر که نَبُذیرد رَفو  
روی، مخراش از عزا ای خوب‌رو  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳-

آن چنان رُویی که چون شمس ضُحاست  
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴-

بنابراین ما علی‌رغم داشتن همه زیبایی‌های خدادادی و یا هنرها و مهارت‌های اکتسابی نباید با آنها هم‌هویت شویم و از آنها حس هویت و زندگی بخواهیم، بلکه طبق آیات زیر باید دل از آنها بکنیم و از آنها در جهت تکامل معنوی خود بهره ببریم.

همچنین تأکید می‌کند که صبر کردن بر کشش و وسوسه زیبایی‌ها و جاذبه‌های دنیاست که موجب قوی شدن پر و بال معنوی ما می‌شود، چراکه اگر میل و کشش این‌ها نبود دیگر صبر و پرهیز، معنایی نداشت:

بَر مَکَن پَر را و دل بَر کَن از او  
زانکه شرط این جهاد، آمد عدو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴-

صبر، نبود چون نباشد میل تو  
خصم چون نبود، چه حاجت خیل تو؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۶-

هین مَکَن خود را خَصی، رَهبان مشو  
زانکه عفت هست شهوت را گرو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۷-

پس کَلُوا از بهر دام شهوت است  
بعد از آن لا تسرفوا آن عفت است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۲-

چونکه رنج صبر نبود مر تو را  
شرط نبود، پس فرو ناید جزا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴-

حَبِّدا آن شرط و شادا آن جزا  
آن جزای دنواز جانفزا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۵-

با تشکر  
علی از دانمارک